

درباره انتقال مرکز ثقل سیاسی ایران به خاورمیانه

حدود چند سال است که موقعیت و نفوذ ایران در خاورمیانه در محافل سیاسی و رسانه‌ای منطقه‌ای و بین‌المللی و برخی محافل داخلی به یک موضوع چالش برانگیز تبدیل شده است. در رسانه‌های بین‌المللی و منطقه‌ای روزی نیست که این موضوع مورد بحث و بررسی قرار نگیرد. این موضوع پیش از آشکار شدن ناتوانی ایالات متحده آمریکا و ائتلاف تحت رهبری واشنگتن در عراق و افغانستان در مدیریت بحران‌های منطقه‌ای، شیب نسبتاً متوسطی داشت، اما با شروع ناکامی‌های آمریکا در عراق و افغانستان و نیز با شکست اسرائیل در برابر نیروی مقاومت اسلامی لبنان در جنگ ۲۰۰۶، مسئله نفوذ ایران در منطقه شیب تندی به خود گرفت و به آنجا رسید که رهبران آمریکا به طور رسمی از کشورهای محافظه‌کار عرب خواستند، برای مقابله با نفوذ ایران در منطقه وارد عمل شوند.

این نوشته می‌کوشد مسئله حضور ایران در خاورمیانه را از منظر منافع ملی جمهوری اسلامی ایران مورد بررسی قرار دهد. مخاطبان این نوشته به طور عمده نخبگان سیاسی و روشنفکری در خاورمیانه هستند. به ویژه آنها که تحت تأثیر فشارهای روانی تبلیغات ایالات

متحده امریکا به صف مخالفان حضور ایران در خاورمیانه پیوسته اند. همچنین پاره ای از محافل داخلی می توانند از مخاطبان این نوشته باشند، به ویژه آنها که در سالها و بلکه چند دهه اخیر بحثهای مربوط به جایگاه طبیعی مرکز ثقل دیپلماتیک ایران را دنبال کرده اند.

ابتدا مایلیم به این مسئله اشاره کنم که موضوع سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران در محافل نخبگان سیاسی کشورمان حدود دو دهه است که به طور جدی منشاء بسیاری از اختلاف نظرها بوده است. اگر در اینجا بخواهم به طور فشرده رویکردها و گرایشهای مربوط به سیاست خارجی ایران را دسته بندی کنم، سه رویکرد یا به عبارتی سه نوع اولویت در میان محافل سیاسی داخلی مورد بحث بوده است. این بحثها به دوایر روشنفکری و احزاب و یا گرایشهای خارج از حوزه تصمیم گیری محدود نبوده اند، بلکه کشمکشهای آن به حوزه های تصمیم ساز و یا تصمیم گیر نیز سرایت پیدا کرده است. به نظر می رسد در دوره دولت آقای احمدی نژاد تکلیف این موضوع حداقل در نهادهای تصمیم گیرنده روشن شده و ایران عملاً و صرف نظر از دلایل آن مرکز ثقل سیاسی خود را به منطقه خاورمیانه منتقل کرده است. گرایش اول بر این باور بوده و هست که ایران باید مرکز ثقل سیاسی خود را به محیط تمدنی خود منتقل کند، یعنی منطقه ای که از شرق ترکیه کنونی آغاز می شود از آسیای مرکزی عبور می کند و تا حوزه شبه قاره هند امتداد می یابد. دلایل مدافعان این نظریه فراوان است، اما به طور خلاصه آنها به میراث، تاریخ، ادبیات و خلق و خوی مشترک ایرانیان با محیط و حوزه تمدنی خود اشاره می کنند و می گویند این عوامل در طول تاریخ موجب شکل گیری و ظهور پدیده ای به نام حوزه تمدنی ایران شده است. گرایش دوم بر این باور بوده و هست که پیشینه ایرانیان و سطح انتظارات و توقعات و بلکه آرمانهای آنها حداقل از انقلاب مشروطه بدین سو به گونه ای بوده است که ایران باید مرکز ثقل سیاسی خود را به اروپا منتقل کند؛ زیرا (از دیدگاه صاحبان و مدافعان این نظریه) سطح بسیاری از تحول خواهیهای ایران در عصر مدرنیته شباهت و بلکه قرابت بیشتری با تحول خواهیهای اروپا داشته است، از این رو و در یک کلام، ایران باید جایگاه کنونی ترکیه را پیدا می کرد که از یک سو در صف پیوستن به اتحاد اروپا قرار دارد و از دیگر سو به یک کشور شبه صنعتی با شیب تند تبدیل شده است. گرایش

سوم بر این باور بوده و هست که ایران به دلایل گوناگون (شبه آنچه در دلایل گرایش نخست بدان اشاره شد) باید در محیط خویشاوندی خود حضور جدی پیدا کند و محیط خویشاوند ایران، چیزی جز خاورمیانه نیست. صاحبان و مدافعان این نظریه معتقدند که منطقه خاورمیانه قلمرو طبیعی امتدادهای عقیدتی ایران به ویژه پس از ورود عنصر آرمان‌گرایی به حوزه سیاست خارجی ایران در پی پیروزی انقلاب اسلامی است و اگر جمهوری اسلامی ایران به هر دلیل از قلمرو طبیعی خود چشم‌پوشی کند، عوامل جغرافیایی و عناصر قدرتمند آن، از ایران و موقعیت ژئوپلیتیک آن چشم‌پوشی نخواهند کرد. مدافعان این نظر می‌گویند، هر گاه ایران جهت‌قطب‌نمای خود را از محیط پیرامونی به نقاط دیگر تغییر داده، رویدادهایی از قبیل آنچه در جنگ عراق علیه ایران اتفاق افتاد رخ داده است و بالاخره ایران از منظر استراتژیک ناگزیر است سپر خاورمیانه‌ای خود را مورد توجه قرار داده و باید تلاش کند عمق آن را گسترش دهد. نگارنده به دلیل مطالعات و تجربه دو دهه کار کارشناسی از مدافعان نظریه سوم است. همچنین نگارنده از مخاطرات و بعضاً ریسک‌های بالای انتقال مرکز ثقل سیاسی ایران به خاورمیانه آگاه است؛ زیرا خاورمیانه و منطقه خلیج فارس به طور مستقیم با حوزه حیاتی منافع رقبای بین‌المللی و منطقه‌ای ایران گره خورده است. در واقع منطقه خاورمیانه و خلیج فارس پس از جنگ جهانی دوم بدین سو به شریان حیاتی ایالات متحده آمریکا و منظومه غرب تبدیل شده است. بنابراین رقابت و کشمکش ایران و قدرتهای بزرگ غربی در خاورمیانه و منطقه خلیج فارس، رقابتی بسیار سنگین، هزینه‌بر و بعضاً مخاطره‌آمیز است. نگارنده از این مخاطرات غفلت نکرده است، اما یادمان نرود کشتی با حریف بیگانه بر روی تشک سرزمینهای خودی و یا سرزمینهای مجاور شانس برندگی یا حداقل امتیازگیری نیروی خودی را افزایش می‌دهد. از این رو به نظر می‌رسد سیاست خارجی ایران در دولت نهم به رغم مخاطرات تاکتیکی آن، با منافع راهبردی جمهوری اسلامی ایران هم‌خوانی بیشتری دارد. این درست است که دولتهای پیشین نیز تلاشهای فراوانی برای بهبود روابط با محیط خویشاوندی ایران به عمل آوردند، اما از یاد نباید برد که مشارکت رییس دولت ایران در نشست سران کشورهای عرب خلیج فارس در دوحه قطر و اجلاس سران عرب در دمشق در دولت نهم صورت اجرایی و

عملی به خود گرفت و این نشان می‌دهد که ایران در دوره نهم جهت قطب‌نمای سیاست خارجی خود را قطعی کرده است. بی‌تردید مخالفان این نظریه به پرهزینه بودن این جهت‌گیریها و تنش‌زا بودن آن در مخالفت با این سیاست اشاره خواهند کرد. این دلایل شنیدنی است، اما گفتن ندارد که بخش قابل توجهی از بحرانهای منطقه‌ای طی چند سال اخیر ناشی از ورود مستقیم ایالات متحده آمریکا به معادلات منطقه‌ای از طریق سرنوشتی رژیم صدام حسین و استقرار بیش از ۱۶۰۰۰۰ نیروی نظامی این کشور در قلمرو حیاتی ایران بوده است. این مسئله، سیاست خارجی تمامی کشورهای هم‌جوار عراق را دستخوش دگرگونی جدی کرده است. از سوی دیگر اگر جمهوری اسلامی ایران به هر دلیل مرکز ثقل خود را به محیطهای دیگر از جمله محیط تمدنی خود منتقل می‌کرد، این منطقه پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی سابق از شرق ترکیه تا مرزهای روسیه قلمرو تاخت و تاز پیمان ناتو بوده است. بنابراین تقریباً هیچ یک از حوزه‌های مورد نظر سه‌گرایش یاد شده از ثبات لازم برای پذیرش رقیب جدید و تبلور سیاست خارجی کارآمد و ثمربخش برخوردار نبوده و نیست.

مقولات مورد اشاره در بالا به مخاطبان داخل و دارندگان و مدافعان سه نظریه‌ی مربوط به سیاست خارجی ایران اختصاص داشت. اینک باید به دیدگاهها و واکنشهای منطقه‌ای انتقال مرکز ثقل سیاسی ایران به خاورمیانه اشاره کرد. در آغاز باید این پرسش جدی مطرح شود که هنگامی که ایران (با شناختی که از مجموعه خواستها و آرمانهای آن صرف نظر از درستی یا نادرستی آن وجود دارد) تصمیم می‌گیرد مرکز ثقل سیاسی خود را به منطقه خویشتاوندی خود منتقل کند، جایگاه طبیعی آن در صف آرایهای منطقه‌ای کجا و چگونه تبلور پیدا خواهد کرد؟ طرح این پرسش از آنجا اهمیت می‌یابد که بسیاری از محافل روشنفکری و سیاسی و حتی برخی دولتهای خاورمیانه همواره سیاست خارجی ایران را مورد انتقاد قرار می‌دادند که خود را از دغدغه‌های ملتهای منطقه دور کرده و از توجه به محیط پیرامونی خود پرهیز می‌کنند. این انتقادات به محافل اسلام‌گرای منطقه محدود نمی‌شد، بلکه حتی محافل ناسیونالیستی عرب روی ضرورت حضور فعال‌تر ایران در منطقه برای جبران خروج مصر از منظومه عرب (پس از امضای قرارداد کمپ دیوید با اسرائیل) پافشاری می‌کردند. این گفته‌ی مرحوم یاسر عرفات

هنوز از حافظه‌ها پاک نشده است که پس از امضای قرارداد کمپ دیوید گفت: «خدا مصر را از ما گرفت، اما در عوض ایران را به ما اهدا کرد.» حال پرسش این است که اگر ایران این حضور منطقه‌ای خود را تقویت کند، انتظار طبیعی ملت‌های منطقه از جایگاه ایران در صف آراییه‌ها چیست؟ آیا انتظار آنها این است که ایران در کمپ و اردوی اسرائیل علیه منافع ملت‌های عرب (نظیر آنچه در دوره شاه جریان داشت) قرار گیرد؟ یا اینکه ایران در کنار ملت‌های عرب و در کنار مسایل مهم و دغدغه‌های اصلی آنها از قبیل مسئله فلسطین قرار گیرد؟ پاسخ این پرسش بی‌تردید روشن است، در واقع انتظاری جز این از ایران نمی‌رود که در کنار مقاومت اسلامی لبنان علیه اسرائیل، و در کنار ملت عراق برای اخراج نیروهای بیگانه قرار گیرد؛ روابط خود را با کشورهای عربی بهبود بخشد و به آنها اطمینان دهد که ایران در کنار آنهاست و از آنها بخواهد که در جهت تشکیل منظومه امنیتی و سیاسی و اقتصادی منطقه‌ای خارج از نفوذ بیگانگان گام بردارند. مشکل پاره‌ای از محافل سیاسی عرب این است که وقتی انتظار آنها این بود که ایران به معادله قوای منطقه‌ای علیه توسعه طلبی‌های اسرائیل افزوده شود، ایران دوره سلطنت پهلوی در کمپ مخالف منافع ملت‌های عرب قرار داشت و اینک که ایران به آرمان‌های ملت‌های عرب نزدیک شده و در صف مدافعان حقوق از دست رفته ملت فلسطین قرار گرفته، پاره‌ای از محافل سیاسی عرب تغییر عقیده داده و راه صلح غیرعادلانه را در پیش گرفته و به وعده‌های ایالات متحده آمریکا یعنی هم‌پیمان راهبردی اسرائیل چشم دوخته‌اند. از این رو حضور ایران را تحت عنوان «گسترش نفوذ» و «تشکیل هلال شیعی» و «احیای امپراتوری صفوی» و از این قبیل اتهامات بر نمی‌تابند. ناگفته روشن است که ملت‌های منطقه از اینکه ایران به مثابه عمق راهبردی منافع ملت عرب ظهور کرده، خشنود هستند. این خشنودی فقط به جوامع عرب دارای اقلیت شیعه منحصر نمی‌شود. حتی برخی از کشورهای عرب خلیج فارس که به لحاظ عقیدتی در نقطه مقابل ایده شیعیان قرار دارند، از اینکه ایران توانسته است موازنه قوای منطقه‌ای را به سود افزایش ضریب ایمنی برخی رژیم‌های عرب در برابر فشارهای آمریکا مبنی بر وادار کردن آنها به عادی‌سازی مناسبات خود با اسرائیل تقویت کند، خشنودند. فقط به عنوان نمونه اشاره می‌شود که سعود الفیصل وزیر خارجه عربستان سعودی یک روز پیش از

ورود جرج بوش رییس جمهور امریکا به ریاض (که با هدف تقویت محور محافظه کاران عرب علیه ایران به منطقه آمده بود) گفت: «عربستان سعودی از ایران احساس خطر نمی کند و اگر مشکلی با ایران به وجود آید آن را با برادرانمان در تهران مطرح خواهیم کرد.»

در نتیجه این حقیقت نباید از حافظه نخبگان عرب پاک شود که ایالات متحده امریکا در جنگ علیه عراق در سال ۲۰۰۳ نتوانست موافقت شورای امنیت را جهت صدور مجوز حمله به این کشور جلب کند، اما همگان به یاد دارند که چند کشور عربی همسایه عراق به ایالات متحده و ائتلاف تحت رهبری واشنگتن، اجازه دادند از خاک آنها برای حمله به عراق استفاده کند. این در حالی است که تنها دو همسایه غیر عرب عراق یعنی ایران و ترکیه هیچ گونه تسهیلاتی برای حمله به عراق در اختیار امریکا قرار ندادند. این حقیقت باید در حافظه نخبگان عرب ثبت شود که در حالی که ایران از وجود رژیم صدام حسین در همسایگی خود رنج می برد، اما نه به ایالات متحده و نه به هیچ کشوری اجازه نداد از خاک خود برای سرنگونی دشمن مشترک استفاده کنند. همچنین این حقیقت نباید از یاد برود که ایالات متحده از جنگ ۱۹۴۹ میلادی اسرائیل علیه اعراب و ظهور رژیم صهیونیستی در منطقه، از محیطهای جهان عرب برای پایمال کردن منافع ملت‌های عرب استفاده کرده است. آنچه امروزه در لبنان می گذرد، یکی از نمونه های برجسته بی تفاوتی برخی از نخبگان و حکومت‌های عرب به شمار می آید که به جرأت می توان گفت: این بی تفاوتی به مرز ناسپاسی می رسد؛ زیرا در حالی که مقاومت اسلامی لبنان به رهبری حزب الله با پشتیبانی سوریه و ایران موفق شد اسطوره شکست ناپذیری ارتش اسرائیل را بشکند، اینک برخی از محافل رسمی و خبری لبنان و برخی رژیم‌های عرب ناسپاسی را تا بدانجا رساندند که موقعیت حزب الله را پروژه توسعه طلبی‌های ایران در منطقه تفسیر می کنند. با وجود چنین گرایشهایی در جهان عرب، امریکا دیگر هیچ تلاشی در جهت دگرگونی وقایع و ابهام آفرینی و وارونه سازی آرمان‌های ملت‌های منطقه ندارد. یکی از روشنفکران روشن ضمیر عرب گفته بود: برخی رژیم‌های عرب علاقه مندند همواره خود را در برابر اسرائیل شکست خورده، ضعیف و ذلیل معرفی کنند تا بتوانند هم قدرت خود را حفظ کنند و هم ضرورت صلح با اسرائیل را در میان افکار عمومی ملت‌های عرب توجیه کنند!

بنابراین و در حالی که اسرائیل سرزمینهای عرب را اشغال کرده و هر روز دهها فلسطینی را به خاک و خون می کشد و خاورمیانه ای یکسره تسلیم پذیر را جستجو می کند، آیا حضور قدرتها و جریانهایی نظیر حزب الله لبنان، جنبش حماس، ایران و سوریه، سربلندی ملت‌های عرب را رقم می زنند یا سرافکنندگی آنها را موجب می شوند؟!



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



شروېشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی